



عمر یه امروز کشور ما داره و هرچه در آینده برست بیاد به پرکت خون این جوانان شهیداست.
مقام معظم رهبری

به مناسبت ایام قاطمیه

تمام اهل عالم دم گرفتند
به حال خانه ی ما غم گرفتند
که روزی روزگاری خانه ی ما
صفایی داشت آن را هم گرفتند/
کنون افتاده ناله در دل باد
و حتی آسمان هم ناله سر داد
نمی دانی چه شد در آن سیاهی
خودم دیدم که بین کوچه افتاد/
ز چشمش سیلی کین سو گرفته
که حتی از علی هم رو گرفته
خودم دیدم که مادر زیر چادر
نو دستم دست بر پهلو گرفته/
به قلب مادرم زخم فنک خورد
دل ریش پدر جاتم نمک خورد
خرابم شد به سر انگار دنیا
که پیش چشم من مادر کتک خورد/
کسی با درد و شبمن راه می رفت
و با دنیایی از غم راه می رفت
اگر چه دست بر دیوار می زد
ولی با قامتی خم راه می رفت/
شدم این روزها غمخوار زهر(س)
و منیون سوال چشم بابا
همین الان حدود چند روز است
که می ترسم بیوسم صورتش را/
و دارد می رود از خانه کم کم
و چشمان پدر با اشک نم نم
و در زانو او دیگر رمق نیست
به روی شانه اش دنیای متم.....



خاطرات محمد رعیتی «از رزمندگان لشکر ویژه»

۲۵. *%*پنهان کاری های او شک بعضی ها را برانگیخته بود، جزو
خواص هایی بود که باید به عنوان رزمنده وارد فاک دشمن می شد،
هر بار که می خواست لباسش را عوض کند می رفت یک گوشه، دور
از چشم همه این کار را انجام می داد، روحیه اجتماعی پندانی نداشت،
ترتیب می داد بیشتر خودش باشه و خودش. من هم دیگر داشتم
نسبت به او مشکوک شدم، بیهوا برای عملیات قبلی زحمت کشیده
بودن، هرچه تکنیک مربوط به منفی نگه داشتن اسرار نظامی بود را
پیاورد کرده بودند، رعایت همه این اصول حالا در آفرین روزهای
منتظی به عملیات، کسی وارد جمع ما شده بود که مهارت بلایی در
خواص داشت، منوی بود و منی موقع تعویض لباس، جمع را ترک
می کرد و به نقطه ای دور و فلات می رفت. بعضی از دوستان،
تصمیم گرفته بودند از خودش در این باره سؤال کنند و یا در صورت
لزوم او را مورد بازرسی قرار دهند تا کنگر فدای ناگردد، فرستنده ای
را زیر لباس خود پنهان کرده باشه. آن فرد هم بی شک آدم ساده و
کم هوشی نبود، متوجه نگاه های پرسشگر بیهوا شده بود. یک شب
موقع دعای توسل، صدای ناله های آن برادر به قری بلنر بود که
باعث قطع مراسم شد او از خود بی خود شده بود و عرفه های را با
صدای بلنر به خود خطاب می کرد، می گفت: ای فدای من که مثل
این ها نیستم، این ها معصومند، اما تو فورت مرا بهتر می شناسی...
من چه فانی را سرم کتم؟ ای فدای سعی کردم به هر روشی که
مقدور است او را ساکت کنم، هالاش که رو به راه شده در حالی که
اشک هنوز گوشه چشمش را زینت داده بود، گفت: شما مرا
نمی شناسید، من آدم بری هستم، قبلی نگه کردم، حالا دارم عملیات
می شود، من از شما فعالیت می کشم، از معنویت و باکی شما شرمند
می شوم... گفتیم: برادر تو هر که بوده ای دیگر تمام شده، حالا سرباز
اسلام هستی، تو بنده فدایی و او توبه همه را می پذیرد...»

نگاهش را به زمین دوخت، گویا شرم داشت که در چشم ما نگاه کند،
گفت: «بیهوا شما همه اش آرزو می کنید شهید شوید، اما من
نمی توانم چنین آرزویی کنم، تعصب ما بیشتر شد، پرسیدم: برای چه؟
درب شهادت به روی همه باز است، فقط باید از ته دل آرزو
کرد.» «تعصب ما را که زیر، گوشه پیراهنش را بالا زد، از آتیه که
دیدیم بگه خوردیم، تصویر یک زن روی تن او فالکوی شده بود، مانده
بودیم چه بگوییم که خودش گفته: «من تا همین پندر ماه پیش
همه ش دنبال همین چیزها بودم، من از خدا فاصله داشتم، حالا از
کارهای خود شرمندم، من شهادت را قبلی دوست دارم، اما
همه ش نگرانم که اگر شهید شوم، مردم با دیدن پیکر من چه بسا
همه شهرا را زیر سؤال ببرند، بگویند این ها که از ما برتر بودند...»
بخشش ترکیب و زد زیر کمره، از ته دل می سوخت و اشک می رفت،
دستی به شانه اش گذاشتم و گفتم: برادر مهم این است که نظر خدا
را جلب کنیم، همین و بس.»

سرس را بالا گرفت و در چشم تک تک ما فیهه شد، آهی کشید و
گفت: بیهوا شما دل پاکی دارید، انتماس تان می کنم از خدا بخواهید
چهاره ای از من باقی نماند، من از شهرا فعالیت می کشم... «آن شب
گرفت؛ حرف های او دل ما را آتش زده بود، حالا ما به حال او
غیبه می خوردیم، دل باصفایی داشت، یقین پیدا کرده بودیم که او نیز
کلبین می شود، خدا بهترین سلیقه را دارد، شب عملیات یکی از
نفسین شورای ما همان برادر دانسفته بود، کوله شماره مستقیم به
پیکرش اصابت کرد، او برای همیشه موهمان اروند ماند

توصیه درباره نماز:

بیت الاسلام قرائتی زیر ستار اقامه نماز کشور گفت: نماز مال
من نیست و من خود را مسلمان تر از شما نمی دانم، پس باید
هر کرمانتان دینتان به نماز را ادا کنید، اگر کاری در این زمینه کردید که
الصدرا گفته، باید عمیق تر شود اگر هم کاری نکردید باید به فکر تولید
برنامه های با معنویت اقامه نماز باشید، از ما انتظار بپوشه های آیتانی
برای کمک ناشیو زیرا که کار فدایی است و اگر شما در این زمینه کار
کنید خدا هم کمکتان می کند.
وی افزود: هیچ یک از عبارات اسلام با هیاهو و اعلان صریح همراه
نیست، مگر حج و نماز که در آن جماعت با موج ضامن آن را اجرا
می کنند، توجیهی که اسلام به نماز داشته چنین است که اولین کاری که
خدا برای اسلام کرده فاته کعبه را ساخته است و اولین کاری که
پیامبر هم کرد مسیر ساخت.

زیر ستار اقامه نماز کشور ادامه داد: در قرآن آمده که از امکاناتی که
در اختیار شما قرار داریم هرکس در هر توان خود برای اقامه نماز
فرد کند، مثلاً اقامه نماز حق در بین فوتبالیستهای قهرای از
فوتبالیستهای ما بیشتر نمایان است، آن ها روی پهن نماز می خوانند

ولی فوتبالیستهای ما در ملا عام نماز نمی خوانند، باید در همه پاه اثر

نماز را ببینیم، فداونر در قرآن نماز را بر بسته می کند و می گوید

عبادت کنید و بعدش می آورد نماز به پا دارید، نماز آفرد مهم است

که آن را جدا رگر می کند، قرائتی افزود: در قیام های تان آدم مثبت باید

نماز خوان و آدم منفی تارک نماز باشه، ما هم به اندازه وسعمان به

شما کمک می کنیم، اما کارها باید ماندر عشق مادر به فرزندر خوبوش

انجام شود.



درد و دل های جاتسوز یک شهید کرولال

یک عمر هرچی گفتم به من می خندیدند ،
یک عمر هرچی میخواستم به مردم محبت کنم ،
فکر کردند من آدم نیستم ، مسخره ام کردند: زمان
جنگ کارش مکانیکی بود. در ضمن ناشنوا هم
بود. پسر عموش غلامرضا که
شهید شد، عبدالمطلب سر قبرش نشست، بعد
با زبون کرولالی خودش، با ما حرف می
زدما هم می گفتیم : چی می گی بابا؟! محلش
نذاشتیم ، هرچی سر و صدا کرد هیچ کس
محلش نذاشت. دید ما نمی فهمیم بخل قبر شهید با
انگشت به دونه قبر کشید روش نوشت: شهید
عبدالمطلب اکبری بعدبه ما نگاه کرد، خندید ،
ما هم خندیدیم. گفتیم شوخیش گرفته دید همه
ما داریم می خندیم طفلک هیچ نگفت به
نگاهی به سنگ قبر کرد ، سرش رو ر پائین
انداخت و آرام رفت فراداش هم رفت جبهه
۱۰ روز بعد جنازه اش رو آوردند
دقیقاً توی همون جایی که با انگشت کشیده
بود خاکش کردند تو وصیت نامه اش اینجور
نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم

یک عمر هرچی گفتم به من می خندیدند ،
یک عمر هرچی میخواستم به مردم محبت کنم ،
فکر کردند من آدم نیستم ، مسخره ام کردند: یک
عمر هرچی بردی گفتم ، شوقی گرفتند یک عمر کس
رو نداشتیم باهانش صرف بزنم ، فیلی تنجا بودم ،
اما مردم! فالا که ما رفیقم پرویز، هر روز با اقسام
صرف می زد.

آقا بوم گفت : تو شهید می شی . جای قبرم رو
هم بوم نشون دار
این رو هم گفتم اما باور نکردید!

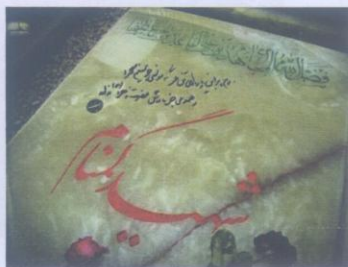
شهید عبدالمطلب

امور شاهر و ایثارگران دانشگاه

شهید مدنی آذربایجان

کانون ایثار

توبه و تنظیم: کریم صفری



وصیت نامه یک شهید گمنام

بهشت زهراي تهران ، مزارى وجود دارد كه على
رغم شناسايى شدن صاحب آن ، در گمنامى كامل
بسر مى برد. صاحب اين مزار هم عكس دارد و هم
نام پدر و تاريخ تولد و عروچش مشخص است
امانامى ندارد. براى زيارت اين تربت مقدس ، بايد
به اين آدرس مراجعه نماييد: قطعه 24 - رديف
125 - شماره 5 بر فراز مزار اين شهيد گمنام ،
بخشى از وصيت نامه او به اين شرح نگاهشته شده
است: خدمت پدر و مادر عزيز و گرامى و خواهران
و برادران عزيزم سلام رسانده و اميدوارم خدا را
هيچ موقع فراموش نكنيد. اى مادر كه مرا در دامان

خود پرورش دادى و شب و روز برايم زحمت
كشيدى ، سعى كن همچون زينب در مرگ فرزندان
صبور باشى و اين را بدان كه آخرين راه مردن است
[پس] چه بهتر آن كه در راه اسلام شهيد شوم. من
ننگ مى دانم [مرگ] آن كسى را كه در رختخواب
بميرد. اى مادر و پدر گرامى مرا تشييع جنازه نكنيد
كه از روى هزاران شهيدى كه بى هيچ تشييع جنازه
اى جانشان را فداى انقلاب كردند شرمنده ام. بر
روى سنگ قبرم نامم را ننويسيد . مى خواهم
همچون ده ها هزار شهيد ديگر گمنام باقى بمانم.
اگر خواستيد فقط اين جمله را بنويسيد : «پدر كاهى
تقديم به آستان كبريائى الله. داي برادران و خواهران
و دوستان. برايم گريه نكنيد كه دشمن خيال مى كند
ضعيف هستيد. به دشمن بگوييد كه اگر بيكرم را
صد پاره كنند ، اگر پاره هاى آن را هم بسوزانيد و
اگر خاكستر مرا به دريا بريزيد در دل موج خروشان
دريا صدايم را خواهيد شنيد كه فرياد مى زنم اسلام
پيروز است ، ستمگر نابود. والسلام

كاغذ كمپوت

نوبت به همرزم بسيبى ما رسيد. قبرنگار
ميكروفن را گرفت پلو دهانش و گفت:
«فودتان را معرفى كنيد و آكر قاطره اى ،
پيامى ، هرچى داريد بفرماييد.»

او بدون مقدمه و بى معرفى صدايش را بلند
كرد و گفت: «شما را به فدا بگويد اين كاغذ
دور كمپوتها را از قوطى جدا نكنند. افر ما نيايد
برائيم چه مى فورم؟ آتبالو مى فواهم رب
كوبه فرنگى در مى آيد. رب كوبه فرنگى مى
فواهم كمپوت گلابى است. آفر ما چه فاكى
به سرمان بريزيم. به اين امت شهيد پرور
بگويد شما كه مى فرستيد. درست بفرستيد.



الهي دستتان بشكند!

يكبار در جبهه آقاي «فخر الدين ميازي»
آمده بودم براى سفردانى و روييه دادن به
رژمنرگان. وسطهاى عرفاش به يكباره با
صداي بلند گفت: «آي بسيبى ها «اهمه
كوشوا تيز شر كه چيمي فواهد بگويد. ادامه
دارد: «الهي دستتان بشكند...»
عصبانى شديم. مى دانستيم منظور ديگرى
دارد اما آقه پرا اين عرف رو زد؟
يك ليوان آب خورد و گفت: «گردن صدراع
رو !!!»
ايتيا بود كه همه زدن زير قندها